

IQBAL DAY IN AFGHANISTAN

To celebrate 27th death anniversary of Iqbal, the great poet of the East, a meeting was held under the presidentship of the great literateur and poet of Afghanistan, Ustad Khalil al-Allah Khalili, in the Pakistan Embassy, Kabul. Several scholars, poets and writers participated in this function and spoke about Iqbal's life and thought. The paper of Professor Ghulam Husain Mujaddadi, Head, Department of Literature, Kabul University, is reproduced below from *Adab*, a bimonthly (Vol. xiii, nos. 1-2) Persian magazine of the Faculty of Literature, University of Kabul.

SPEECH

by

Professor Ghulam Husain Mujaddadi

مرحوم علامه اقبال در ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ میلادی مطابق اول ثور ۱۳۱۷ از جهان فانی به عالم جاودانی رحلت نموده است.

زنده جاوید ماند پر که نکو نام زیست

کز عبقش ذکر خیر زنده کند نام را

دوستان شعر و ادب و علاقه مندان دانش معرفت، روز بادبود آن ادیب دانشمند و عارف عالی مقام را پر سالی با اهتمام خاصی استقبال می کنند.

میتوان اذعان نمود که تذکار و تجلیل خاطرات رجال ستوده خصالی همچو علامه اقبال نه تنها برائے ہم و طنائش بلکه برائے کلیه منتسبین عالم ادب و معرفت مایه تلذذ معنوی و وسیله کسب الهام و فیض است.

وی فیلسوف متفکری بوده که افکار عمیق خویش را با احساسات و عواطف هالیئ خود را آمیخته و آنها را بزبان‌لپ‌نیر شعر افاده کرده است. وی چنان آژار گزیده ای به یادگار گذاشته که می سزد هر یکی از آنها با ذوق و اشتیاق تمام معالعه شود و مورد استفاضه قرار گیرد.

علامه اقبال یک فیلسوف مسلمان، یک متفکر متدین و خدانشناس، یک ادیب عارف و یک شاعر بشر دوست و محب زادی است.

اقبال به حضرات پیغمبر اسلام سیدالانام عقیدت و اخلاص کاملی دارد و به علویت و حقانیت دین مبین اسلام از صمیم قلب گرویده است. وی بنای فلسفه خویش را بر اصول و اساسات متین اسلامی اتسناد داده و انسان را بر تزکیه نفس، تصفیة ضمیر، تربیه خودی و تنمیه شخصیت ارشاد میکند.

علامه اقبال نه تنها بر اسرار و رموز متصوفین اسلام و سلوک الیشان به رستی واقف است بلکه راجع به جریانات فکری و فلسفه عالم شرق و غرب نیز دارای اطلاعات جامعی است و درباره عقائد و نظریات حکماء و فلسفه مشرق و مغرب در کتاب پیام مشرق خود در قسمت (نقش فرنگ) تبصره ها نموده و افکار عارفانه خویش را نیز در برابر آنها ابرار میدارد.

در حالیکه فیسلوف فرانسوی دریکارتبرائے حصول یقین درباره وجود و هستم خویش چنین اظهار نموده بود: ”چون میاندیشم پس هستم“۔ علامه اقبال این مفهوم فلسفی را به زبان جذاب شعر چنین بیان میکنند:

در بود و نبود من اندیشه گما نها داشت

از عشق یقینم شد این نکته که هستم من

در واقع همین عشق است که در قلب انسان تپش و جنبش ایجاد میکند، او را به فعالیت در اجرای وظایف و وجایب انسانی سوق می دهد و در راه نیل به مطلوب و رسیدن بمفکوره هاو نصبالعین های عالی به سعی و مجاهدت وامیدارد و باعث ادراک وجود و ابراز هستی وی میگردد.

الحق عشق کالون فلسفه علامه اقبال را تشکیل میدهد:

ز شعر دلکش قبال میتوان دریافت

که درس فلسفه میداد و عاشقی و رزید

و در همه افکارت و اشعارش جذبۀ عشق و عاطفۀ سوز و گداز

محسوس است و در پیام مشرق تحت عنوان (عشق) گوید:

عقلی که جهان سورد بک جلوۀ یببگاش

از عشق بیاموزد آئین جهان تابی
عشق است که درجانت پر کیفیت انگیزد
از تاب و تبرومی تا حیرت فارابی
پر معنئی پیچیده در حرف نمی گنجد
یک لحظه بدل در شو شاید که تو دریابی
در همین مضمون در جاوید نامه گوید:
زندگی را شرع و آئین است عشق
اصل تهذیب است دین، دین است عشق
ظاہر اور سوز ناک و آتشین
باطن او نور ربا لعالمین
از تب و تاب درو نش علم و فن
از جنون ذو فنونش علم و فن
دین نگر در پکتہ بی آداب عشق
دیگر بگیر از صحبت ارباب عشق
در جای دیگری در پیام مشرق فرماید:
بچشم عشق نگر تا سراغ او گیری

جهان بچشم خرد سیم یا و نیرنگ است

ز عشق در عمل گیرو هر چه خواهی کن

که عشق جوهر هوش است و جان فرہنگ است

علامه اقبالدر کتاب مثنوی اسرار خودی بشرح نکتهٔ اساسی فلسفۂ خویش پرداخته و درآن مفهوم (خودی) را نقطۂ آغاز اتکای افکار فیلسوفانۂ خود قرار داده و چنین ایضیاح میکند:

”خودی یکے از مهمترین ساییلی است کہ بار زندگانی انسان رابطۂ محکمی دارد. خودی نہ تنها سبب بقا انسان و ہر موجودی از موجودات این عالم است بلکہ اصل نظام و تسلسل حیات تعینات وجود نیز بران مرتبط است.

بعقیدۂ اقبال خودی نام مجموعۂ قوائی نہفتہ است کہ در ہر فردی از افراد کائنات (چہ ذی وح باشد و چہ غیر ذی روح) وجود دارد. بقا و استحکام پیکر ہستی نیز مربوط بہ ظہور وانکشاف آثار خودی است طوریکہ گوید:

پیکر ہستی ز آثار خودی است

ہر چہ سی بینی ز اسرار خودی است

وی معتقد است که انسان باید خیزش را و انماید و نیروی خفته و
نمفته خود را بیدار و آشکار سازد:

و نمود خویش را خودی خودی است

خفته در پر ذره نیروی خودی است

و در ارمان حجاز خود چنین افاده میکنند:

خودی را از وجود حق وجودی

خودی را از نمود حق نمودی

نمیدانم که این تابنده گوهر

کجا بودی اگر دریا نبود

و نیز داستان عشق و محبت را در ضمن اسرا خودی چنین اظهار

میدارد:

نقطه نوری که نام او خودی است

زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت میشود پاینده تر

زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر

فطرت او آتش اندوزد ز عشق

عالم افرصوزی بیاموزد ز عشق

علامه اقبال برای بقا و اقوام خودی، داشتن آرزو تقویه آنرا لازم

میداند و یاس را نکوپش میکند. چنانکه گوید:

آرزو پنگامه آرائی خودی است

سوج بیتابی، ز دریای خودی است

آرزو، صید مقاصد را کمند

دفتر افعال را شیرازه بند

آرزوا رتا در دل خود زنده دار

تا نگرده مشمت کاک تو غبار

آرزو جان و جهان رنگ و بو است

فطرت هر شی امین آرزو است

اقبال در این اثر خویش برای تربیت و تکامل خودی و رسیدن به

هدف نهایی و ارتقا بمرتبۀ علیاء پیمودن سه رحله را بیان کرده است

مرحلۀ اول اطاعت است که در آن بخدمت، مشفت، صبر، استقلال،

متانت و تحمل توصیه میکند و انسانرا به پیروی از احکام شرع مبین

تحریض مینماید.

مرحله دوم مساله ضبط نفس و درست گرفتن زمام اختیار خود و حکومت بر نفس است طور یکه گوید:

نفس تو، مثل شتر خود پرور است

کود پرست و خود سوار و خود سراسر است

مرد شو، آور زمام او به کف

تاشوی گوپر، اگر باشی خزف

وماحصل مرحله سوم، ارتقاء انسان بدرجه عالیه نیابت الهی است:

نایب حق در جهان بودن خوش است

بر عناصر حکمران بودن خوش است

اقبال به مجاهدات در عمل، سعی و کوشش دائمی، تعریض و تشویق

مینماید و اصل زندگی را در جنبش و کوشش میداند:

زندگیت نیست بجز جنبشی

راحتیت نیست مگر کوششی

هستی را در حرکت و فعالیت، و نیسی را در سکون و عطالت تصور

می نماید و میگوید:

درین دریا چو موج بے قرارام

اگر بر خود نه پیچم نیستم من

واین مفهوم را تحت عنوان ”زندگی و عمل“ چنین تمثیل میکنند:

ساحل افتاده گفت، گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شده آه که من چیستم؟

موج ز خود رفته ای، تیز خرامیه و گفت

هستم اگر میروم، گر نروم نیستم

علامه اقبال در جاوید نامه خود تحت عنوان ”حکمت خیز کثیر

است“ به اقتباس از مفهوم آیه کریمه ”من یوتی الحکمه فقد اوتی خیراً

کثیراً“ گوید:

گفت حکمت را خدا خیر کثیر

پر کجا این خیر را بینی بگیر

علم، حرف و صورت را شمه‌پر دهد

پاکی گوهر، به ناگوهر دهد

علم را بر اوج افلاک است ره

تا ز چشم مهر بر گیرد نگه

نسخه او نسکه تفسیر کل

بسته تدبیر اور تقدیر کل

و توصیه میکند که علم باید با محبت و بشر دوستی و خیر خواهی

توام باشد:

علم را بے سوز دل خوانی، شراست

نور او تاریکی بحر و براست

عالم از آغاز او کور و کبود

فرودینشن برگ ریز هست و بود

بے محبت علم و حکمت مرده ای

عقل تیری بر هدف نا خورده ای

و در ارمغان حجاز راجع به ”تربیت“ گوید:

ادب پیرایه نادان و دانا است

خوش آنکو از ادب خود را بیار است

ندارم آن مسلمان زاده را دوست

که در دانش فرود و در ادب کاست

علامه اقبال راجع به تعلیم گوید:

به پور و خویش دین و دانش آموز

که تابد چون مه و انجم نگینش

بدست او اگر دادی هنر را

ید بیضاست انه ر آستینش

و درباره نارسای منطق و عدم کفالت عملیه استدلال از نگاه تفکر

متصوفانه چنین اشاره میکند:

مرا از منطق آید بوی خامی

دلیل او دلیل نا تهامی

برویم بسته در پا را کشاید

دو بیت از پیر رومی یا ز جامی

طوریکه دیده میشود علامه اقبال بر موقعی که فرصتی دست داده از

کاطرات عرفاء و حکمای افغانستان که با ایشان محبت و علاقه معنوی

داشته با منظومه هائی جذابی تذکراتی داده است. چنانچه بمناسبت

زیارت مزار حکیم سنائی گفته است:

آه غزنی آن حریم علم و فن

سرغزار شیر مردان کهن

خفته در خاکش حکیم غزنوی

از نوای او دل مردان قوی

در فضای مرقد او سو ختم

تا متاع ناله م ی اندو ختم

و بمناسبت زیارت ارواح سید جمال الدین افغانی و سید حلیم پاشا

در ضمن منظومه خویش (جاوید نامه) اظهار داشته:

رفتم و د دیدم دو مرد اندر قیام

مقتدی تاتار و افغانی امام

سید السادات مولینا جمال

زنده از گفتار او سنگ و سفال

طوریکه از مطالعه آثار علامه اقبال مستفاد میشود وی در اوایل

بزبان اردو شعر میگفت و منظومه های شیوای او در زبان اردو از یادگار

های بسیار گران بهای اوست. ولے ہنگامی کہ وی ملتفت شد کہ افکار

نغز و تصورات زیبای او بہتر میتواند در طرز گفتار دری ساحۂ انکشاف

و تکامل خود را در یابد و بہ سلاست و حلاوت بیشتری نایل آید،

سروع کرد تا زبان دری را وسیلۂ افادۂ افکار دقیق و ابراز حسیات بدیع

خویش قرار دہد چنانکہ خود او در این بارہ اظهار میدارد:

گر چه هندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرین تراست

فکر من از جلوه اش مسحور گشت

خامه من شاخ نخل طور گشت

وی در ۱۲۹۳ هجری اولین مثنوی خود را بنام ”اسرار خودی“ بزبان دری منتشر نمود که بلا شبهه نتیجه الهاماتی بوده است که او از مولینا جمال الدین محمد بلخی و مثنوی معنوی^۱ وافر گرفته است.

علامه اقبال نیست به جلال الدین محمد بلخی عشق و محبت سر ساری داشته و ذکر او را در آثار خود در مواقع متعددی در میان آورده است طوری که میگوید:

بیا که من ز خم پیرو روم آوردم

می سخن که جوان تر ز باده عنبی است

وی نه فقط ارادت مخصوص به جلال الدین محمد بلخی و آثار او ابراز داشته بلکه آثار اکثر شعرای بزرگ زبان دری را مطالعه کرده و انطباعات آن با را به وجه احسنی منعکس ساخته است. در بعض مواقع اسمای ایشان را در اشعار کود تذکر داده و در موقع دیگری اشعار آنها را در اشعار خویش بطور شالیسته ای تضمین نموده است.

اشعار فارسی این ادیب دانشمند درشش مجلد تدوین شد که نخستین آن‌ها موسوم است به (مثنوی اسرار و رموز) که جزء اول آن به (اسرار خودی) و جزء دوم آن به ”رموز بے خودی“ معنون شده است.

(زبور عجم) دو مبین مجموعه اشعار فارسی اوست که ابتدای آن حاوی غزلیات و بعضی قطعات و مستزادها ست. و جزء دوم آن مثنوی ”مثنوی گلش راز جدید“ نام داده و جزء سوم آن ”بندگی نامه“ است. سو مبین اثر منظوم اقبال ”پیام مشرق“ است که دویتهای آن بعه از مقدمه ای بنام ”لاله طور“ شروع میشود. جزء دوم این منظومه را ”افکار“ نام نهاده و در این قسمت انواع مختلف شعر از قبیل غزل، قطعه، مسمط، ترکیب بند، مستزاد و هتی قصیده وجود دارد. جزء سوم این کتاب غزلیات اوست، تحت عنوان (می باقی) و جزء چهارم را ”نقش فرنگ“ نام گذاشته است. چهار مبین اثر کود را بنام فرزندش ”جاوید نامهن“ مسمی نموده و درین منظومه خوسد غزل معروف مولانا جلال الدین بلخی را زمزمه میکنند که مطلعش اینست:

بکشای لب که قند فرا وانم آرزو ست

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزو ست

پنجمین کتاب او حاوی در مثنوی است بنام ”مسافر“ و ”پس چه باید کرد اے اقوام شرق“ که اولی در باب سفر شاعر بکابل و دومی راجع

به مباحث مختلف عرفان فلسفی، دهنیو اخلاقی است و آخرین اثر منظومه که پس از وفات وی انتشار یافته "ارمغان حجاز" است.

مرحوم علامه اقبال به شاه، ملت و کشور افغانستان محبت و علاقه خاصی داشته است. او ملت افغانستان را به منزله قلب آسیا محسوب داشته و گفته است:

آسیا یک پیکر آب و گل است

ملت افغان در آن پیکر دل است

و هنگامی که علامه اقبال وارد شهر کابل شده بحضور اعلیٰ حضرت

محمد نادر شاه شهید باریاب گشته چنین اظهار عقیده نموده است:

شاه را دیدم در آن کاخ بلند

پیش سلطانی فقیر دردمند

خلق او اقلیم دلها را کشود

رسم و آئین ملوک آنجا نبود

من حضور آن شهبی والا گهر

بے نوا مردی به دربار عمر

جانم از سوز کلامش در گداز

دست او بوسیدم از راه نیاز

پادشاهی خوش کلام و ساده پوش

سخت کوش و نرم خوی و گرم جوش

و نیز علامه اقبال در همین کتاب ”مسافر“ خود خطاب به اعلیٰ

حضرت معظم همایونی مح محمد ظاهر شاه میگوید:

اے قبای پادشاهی بر تو راست

سایه تو خاک ما را کیمیاست

خسروی را از وجود تو عیار

سطوت تو ملک و دولت را حصار

از تو ای سرمایه فتح و ظفر

تخت احمد شاه را شانی دیگر

حضار محترم!

دربارهٔ مرحوم علامه اقبال ممکن بود مطالب زیادی عرض کرد و در

سرح پر بیتی از آثار و او صفحاتی نوشت. آنچه ما بیان کردیم جسته

جسته و بلاختصار بود و برای علاقمندان همیشه میسر است که از

مطالعهٔ آثار این ادیب ارجمند استفاده های فراوانی بنمایند و از حقوق

بدیعی، تصوفی، عرفانی و فلسفی آنها بقدر کافی متمتع شوند.